

قالب تو روی دل زنگی است
با این روی دل زنگی که چه
زنگ دوزنگی بدوزنگان گزرا
به که شفا جز سیجا شوی
خشک روزه شکست طلیسان
سر زده از ولت انصاف فقر
خرقه صد پاره که اری پوش
دلق و رع را چو بودار است
زشته تسبیح تو دام ریاست
دانه و دام از پی آن گستری
هست نمسواک چو سوبان تو
تیزی ندانت بسوبان مسای
شرح محاسن چو بد نشان ات
بست بروی تو یکی مویسای
شکل کمان است قدرت شرح و
تا بکمانت فلک این چله بست
نوبت پیریت جوانی مکن

رو که نه این شیوه بگزنگی است
زنگ یکی گیر و دوزنگی که چه
زنگ یکی گسیر که آید بکار
بو که ازین عیب میرا شوی
گشته علم بر کتف طلیسان
چندیدین طبل و علم لاف فقر
بر سر صد عیب بود پرده پوش
کی شود از خرقة پاره در دست
هره آن دانه مرغ هواست
تا غدی از سینه مرغی خوری
تیر بخون همه دندان تو
از سر سفره مشولقمه خای
سر نقیاب کشد افسانه ات
چند کنی نامه سیاه از گناه
بهر کمان تو عصا گشته زه
تیر جوانیت برون شد شجست
میل سوسیل امانی مکن

قالب تو روی دل زنگی است
با این روی دل زنگی که چه
زنگ دوزنگی بدوزنگان گزرا
به که شفا جز سیجا شوی
خشک روزه شکست طلیسان
سر زده از ولت انصاف فقر
خرقه صد پاره که اری پوش
دلق و رع را چو بودار است
زشته تسبیح تو دام ریاست
دانه و دام از پی آن گستری
هست نمسواک چو سوبان تو
تیزی ندانت بسوبان مسای
شرح محاسن چو بد نشان ات
بست بروی تو یکی مویسای
شکل کمان است قدرت شرح و
تا بکمانت فلک این چله بست
نوبت پیریت جوانی مکن

کتاب تو روی دل زنگی است
با این روی دل زنگی که چه
زنگ دوزنگی بدوزنگان گزرا
به که شفا جز سیجا شوی
خشک روزه شکست طلیسان
سر زده از ولت انصاف فقر
خرقه صد پاره که اری پوش
دلق و رع را چو بودار است
زشته تسبیح تو دام ریاست
دانه و دام از پی آن گستری
هست نمسواک چو سوبان تو
تیزی ندانت بسوبان مسای
شرح محاسن چو بد نشان ات
بست بروی تو یکی مویسای
شکل کمان است قدرت شرح و
تا بکمانت فلک این چله بست
نوبت پیریت جوانی مکن

کتاب تو روی دل زنگی است
با این روی دل زنگی که چه
زنگ دوزنگی بدوزنگان گزرا
به که شفا جز سیجا شوی
خشک روزه شکست طلیسان
سر زده از ولت انصاف فقر
خرقه صد پاره که اری پوش
دلق و رع را چو بودار است
زشته تسبیح تو دام ریاست
دانه و دام از پی آن گستری
هست نمسواک چو سوبان تو
تیزی ندانت بسوبان مسای
شرح محاسن چو بد نشان ات
بست بروی تو یکی مویسای
شکل کمان است قدرت شرح و
تا بکمانت فلک این چله بست
نوبت پیریت جوانی مکن

۱۵۴ ای سرایوان درم
 ۱۵۵ ای سرایوان درم
 ۱۵۶ ای سرایوان درم
 ۱۵۷ ای سرایوان درم
 ۱۵۸ ای سرایوان درم
 ۱۵۹ ای سرایوان درم
 ۱۶۰ ای سرایوان درم

ازین هر سوی تراود برون شمشه آن گشت معارضین حادثه را قاصدا زانجا گمنه بسته پی حفظ تو راه خیال بسنن آن رخنه که آرد اجل شیشه عسمر تو ز نذر زمین خصم ترا بخت بشارت برد طاق بلندت بنگاک افکند پایه تخت تو بلغرودز جاس قاعده دادگری پیشه کن ظلم تو ظلم همه عالم بود اهل سرایش همه کوبند پای نانت یکی خانه عمارت شود مانا کشد کار به عمارت گری نانت در آید به و سپی بگفت ورنه بهر سبب حسیت بود از حرم پیوه و باغ نیشیم	دست زرد و و قطره خون سود سرایوان ترا بر سپهر قصر تو چون کاخ فلک بریند حارس و بواب ترا بدسگال بیکت نیازند بکرو حسیل زود بود کاید اجل در کیمین نقد حیات تو بعارتت برد کنگر کاخ تو بجا ک افگند افسرت از فرق فتد زیر پای روزی ازین قعه نماند کن ظلم ترا بیخ چو محکم بود خوابه بجانچه چو بودن سرای شهر ترا شوب تو عمارت شود کاش کنی ترک عمارت گری باغ ترا سبب تو گرو و تلفت به که ازان سبب شکیت بود میوه و مرغی سر خوانت مضمیم
---	---

۱۶۱ ای سرایوان درم
 ۱۶۲ ای سرایوان درم
 ۱۶۳ ای سرایوان درم
 ۱۶۴ ای سرایوان درم
 ۱۶۵ ای سرایوان درم
 ۱۶۶ ای سرایوان درم
 ۱۶۷ ای سرایوان درم
 ۱۶۸ ای سرایوان درم
 ۱۶۹ ای سرایوان درم
 ۱۷۰ ای سرایوان درم

۱۷۱ ای سرایوان درم
 ۱۷۲ ای سرایوان درم
 ۱۷۳ ای سرایوان درم
 ۱۷۴ ای سرایوان درم
 ۱۷۵ ای سرایوان درم
 ۱۷۶ ای سرایوان درم
 ۱۷۷ ای سرایوان درم
 ۱۷۸ ای سرایوان درم
 ۱۷۹ ای سرایوان درم
 ۱۸۰ ای سرایوان درم

دولت بین شد شرف ملک نیز
ملک و خلافت بیک اندازه کرد
خواستند بودند سر راه
بهر خیر پرسی شاه آمدند
حال وی از گردش اختر چید
کیست که شد نیر عالم فروز
این خیر خیر که بشتافتند
بر رسته بین پیش سی گرگ و شیر
شیر بخوار می شیری نمایند
آهو و شیر اند هم گشته رام
کز قد مشحوم عدالت نوا
بر سر ما گرگ و گریگ شت
گرگ ز شتر کسوت گرگی کشید
با دهن یوسف دندان گرگ
جامعی صدر خم ز دندان نشان

چون سر و دسته عبد العزیز
قاعد و عدل عسمر نازه کرد
کوه نشینان که ز ظلم سیاق
پویه کنان بر سر چاه آمدند
کان شمشینه شکر چه شد
بین شه عادل دل فیروزه روز
ره سپری گفت چسان یافتند
مژده رسانند که بودی دلبر
بر رسته از گرگ دیری نماید
بره و گرگ اندهم در خرام
اینهمه از دولت این خسروست
آن ز حساست صفت گرگ است
بین گرم چون بزرگی رسید
است درین مرحله خود و برنگ
گر چه بود خوش لب خندان نشان

دولت بین شد شرف ملک نیز
ملک و خلافت بیک اندازه کرد
خواستند بودند سر راه
بهر خیر پرسی شاه آمدند
حال وی از گردش اختر چید
کیست که شد نیر عالم فروز
این خیر خیر که بشتافتند
بر رسته بین پیش سی گرگ و شیر
شیر بخوار می شیری نمایند
آهو و شیر اند هم گشته رام
کز قد مشحوم عدالت نوا
بر سر ما گرگ و گریگ شت
گرگ ز شتر کسوت گرگی کشید
با دهن یوسف دندان گرگ
جامعی صدر خم ز دندان نشان

مقاله چهاردهم در اشارت بحال وزیران و بیران که در تم
عدل و ظلم بر صفحات پیام از شحات اقدام ایشان است

مقاله چهاردهم در اشارت بحال وزیران و بیران که در تم
عدل و ظلم بر صفحات پیام از شحات اقدام ایشان است

مقاله پانزدهم در تشبیه نانا که در صبح شب است شب نشان
و میباید است در آن صبحگاه نسیم گاهی میباشم نشان نسیم

ای منت از شمع گداز من تر داود ز سر سبز تو آتش نشان چرخ که بفرق تو کافور رخت تا که کند سردی کافور سرد گردش و لابی چرخ برین کالبد جو جو آزادگان آرد کنان بسا که بفرسودگان پست تو مانند کمان گشت گوز رشته اشک تو بران بسته زه خزنی آن نسبت که کاری کنی قد تو لام و الف آمد عصا یعنی از آب بسته لوح وجود یک شناسی ز و وقت شما پایدم مار ز تا و دیدنت	شعله زمان آتش شیبیت ز سر از شجر اخضر و نارش نشان بر تو هم از شعر تو کافور رخت بر دل گریست هوس خواب خود روز اجل است تبا نیرنج بر سر و آرام گرفت زمین در نه سنگ ستم افتادگان موی تو پر کرده از آن کسب است خشک شده پوست بان چون ناوک آه تو بران سیسرنه در ره مقصود شکاری کنی هر دو پی نشی وجود تو لا نغمی شود صورت بود و نوز و تا نه کند شسته و چشم تو چا خلق به فریاد ز شنیدنت
---	--

مقاله پانزدهم در تشبیه نانا که در صبح شب است شب نشان و میباید است در آن صبحگاه نسیم گاهی میباشم نشان نسیم

مقاله پانزدهم در تشبیه نانا که در صبح شب است شب نشان و میباید است در آن صبحگاه نسیم گاهی میباشم نشان نسیم

سینه اش آتشکده غم شده
رخت تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
کبک خرامان شد طأوس باغ
گوهر روز آمدش در خروش
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی بیایش نهاد
آومی ویا پری ویا چهره
داود لپی سپر خود بده
جمع کن سپر پراگنده باش
گفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو سحر سفید
شعر سفید ست زموی سرم
خاست چو مو حال پیچید بر
پرده کافور سنبل کشید

سوی سفیدی بقدر خم زده
بای شست از ته دامان کشید
از ره فکرت قدمی می نهاد
و بد که با گیسو چون پر زان
مهر کافوری او مشک پوش
رنگ خارا ز کفش خون جگر
بچه مر جان زده انگشت او
گشته زهر ناخن او در خضاب
پیر جوان بدول از دست و پا
گفت باین صورت زیبا که
تاز جوانی ز سر خود بند
بمد می بدم این بنده باش
عنچه نوشین به تبسم کشود
روی بره کن ببرزمن امید
بلکه تو گوی بسرا این معجزم
پیر چو زموی شنید این خبر
تازه گل از پیر چو آن شیوه بد

سینه اش آتشکده غم شده
رخت تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
کبک خرامان شد طأوس باغ
گوهر روز آمدش در خروش
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی بیایش نهاد
آومی ویا پری ویا چهره
داود لپی سپر خود بده
جمع کن سپر پراگنده باش
گفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو سحر سفید
شعر سفید ست زموی سرم
خاست چو مو حال پیچید بر
پرده کافور سنبل کشید

سینه اش آتشکده غم شده
رخت تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
کبک خرامان شد طأوس باغ
گوهر روز آمدش در خروش
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی بیایش نهاد
آومی ویا پری ویا چهره
داود لپی سپر خود بده
جمع کن سپر پراگنده باش
گفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو سحر سفید
شعر سفید ست زموی سرم
خاست چو مو حال پیچید بر
پرده کافور سنبل کشید

سینه اش آتشکده غم شده
رخت تماشا بگلستان کشید
وز سر عبرت نظری می کشاد
کبک خرامان شد طأوس باغ
گوهر روز آمدش در خروش
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر خود یافته در مشت او
بدر و بلالی ز شفق رنگ یاب
گشت دو تازی بیایش نهاد
آومی ویا پری ویا چهره
داود لپی سپر خود بده
جمع کن سپر پراگنده باش
گفت که دیر آمده خیز زود
زانکه سرم هست چو سحر سفید
شعر سفید ست زموی سرم
خاست چو مو حال پیچید بر
پرده کافور سنبل کشید

